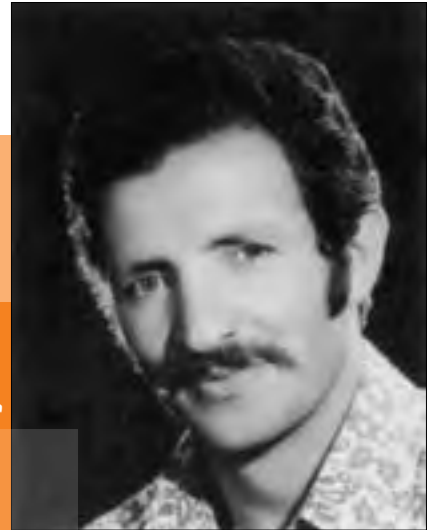


■ شهید در دوران جوانی.



درآمد

برخی از یاران آن شهید، با مرام و ویژگی‌های خاص خود، خواهان عدم افشای نامشان بوده‌اند؛ اما دروغ بود که تکه‌هایی ناب از خاطره‌های آنان در این مجموعه درج نگردد. آنچه در پی می‌آید، برگزیده‌ای از خاطرات جالب هم‌زمان آن شهید است.

■ یاران سید از او می‌گویند:

سید شجاع و مبتکر بود...

■ شروع جنگ تحمیلی: در ماه‌های آغاز جنگ، نکته بسیار بااهمیت و جالب، دیدن نیروهای مردمی‌ای بود که از سراسر کشور، با شور و حرارت و نشاط ویژه‌ای، به صورت خودجوش و با ابتدایی‌ترین سلاح‌ها که بعضاً یک «تفنگ ام-یک» و «پرو» و حتی «قمه» بود، به منطقه آمده بودند تا در مقابل دشمن تا بن دندان مسلح، از مکتب و وطن خود دفاع کنند. تا مدت‌ها تنها راه اعزام به خطوط مقدم و دیدن آموزش‌های اولیه رزمی، مراجعه به مقر فدائیان اسلام در آبادان بود. شهید هاشمی نیروهای مردمی را مدیریت می‌کرد. مثلاً شهید شاهرخ ضرغام به عنوان معاون شهید سید مجتبی هاشمی، در مکانی بین خرمشهر و آبادان مستقر بود و بخشی از نیروهای مردمی، پس از دریافت رهنمودهای لازم توسط او به منطقه اعزام می‌شدند.

خاطرم هست که در یک درگیری در منطقه‌ای نزدیک «کوی ذوالفقاری»، جنازه شهید علی خراسانی که از برادران پر تلاش جبهه و جنگ بود، به‌جا ماند و برادران چندین بار برای آوردن پیکر این شهید عزیز، پشت خاکریز رفتند و چون ارتش یعنی عراق، گرای پیکر پاک شهید خراسانی را داشت، اکثر برادران، توسط مزدوران بعضی مجروح شدند و نتوانستند این شهید را به عقب برگردانند. در این هنگام شهید شاهرخ ضرغام که از وضعیت شهادت آقای علی خراسانی مطلع شده بود، به ایستگاه ۷ آبادان (در سه راهی ماهشهر) و بین رزمندگان آمد و با تواضع فراوان اصرار داشت تا خود برود و پیکر شهید را به عقب بیاورد؛ اما با توجه به وضعیت منطقه که برادران برای او تشریح کردند، انجام این کار نهایتاً به بعد موکول گردید. سرانجام پیکر مطهر شهید علی خراسانی توسط برادران آورده شد و در قطعه ی ۲۴ بهشت زهرا (س) آرام گرفت.

■ توی جنگ صاحب ابتکار بود و دست و پایش را گم

کامل این بچه‌ها را دور هم جمع کرد. اینها همه از سید مجتبی حساب می‌بردند و حرفش را می‌خواندند و به این ترتیب یکی از قوی‌ترین کمیته‌های تهران را تشکیل داد و با دستگیری و مجازات عده زیادی از فراری‌ها و ایجاد نظم در آن منطقه متشنج، خدمت بزرگی به انقلاب کرد. با شروع غائله کردستان، شهید هاشمی به همراه عده‌ای از افراد کمیته منطقه ۹ در پی فرمان بسیج عمومی حضرت امام عازم غرب کشور شد و در آزادی و پاکسازی آن منطقه شرکت کرد. هنوز چند روز از آغاز تجاوز عراق به خاک کشورمان نگذشته بود که سید مجتبی به همراه عده‌ای از دوستان و هم‌زمانش به صورت داوطلبانه و مستقل عازم جنوب کشور شد.

■ حاج حسین بصیر یکی از معاونین شهید هاشمی بود که نیروهای فدائیان اسلام شهرهای بابل، بابلسر، فریدون‌کنار، آمل و محمودآباد را به جبهه‌ها اعزام می‌کرد، لذا بار دیگر همراه با همین گروه، دل به جبهه ذوالفقاریه سپرد و مدت زمانی فرماندهی جبهه ذوالفقاریه - آبادان تا ماهشهر - را به عهده داشت. او در محور ذوالفقاریه همچون شیر تیرس در مقابل لشکر ۲۰ عراق قرار گرفت و حماسه‌ها آفرید. با انحلال گروه فدائیان اسلام او به سپاه پیوست و سرانجام در عملیات کربلای ۱۰، در حالی که قائم مقام لشکر ویژه ۲۵ کربلا بود، به شهادت رسید.

■ شهید دکتر مصطفی چمران برای دیدن شهید هاشمی به خط مقدم جبهه فدائیان اسلام آمده بود. قرار بود بچه‌های شهید چمران و بچه‌های اقا سید مجتبی هاشمی (فدائیان اسلام) با هم ادغام شوند که شهادت دکتر چمران مجال این کار فرخنده را نداد. شهید هاشمی نظرش این بود که جنگ‌های چریکی و پارتیزانی و نامنظم که عمده‌اش توسط گروه شهید چمران و شهید هاشمی انجام می‌شد، باید تا آخر جنگ باقی بماند، ولی متأسفانه این طور نشد.

■ در یکی از عملیات‌ها بود که مع دست شهید هاشمی خرد شد و دستش آویزان بود، با این حال خط و جبهه را رها نمی‌کرد. هر چه بچه‌ها می‌گفتند ششما فرمانده هستید، برگردید عقب، بر نمی‌گشت. یادم می‌آید که یکی از بچه‌ها زخمی شده و در عقب نشینی جا مانده بود. سید با آن جراحت و آسیب‌دیدگی رفت و او را کول کرد و زیر رگبار خمسه خمسه‌ها و خمپاره‌ها، چندین کیلومتر به عقب آورد. می‌گفت: «سرباز خمینی تا نفس داره نباید به دست بعضی‌ها بیفته». بعد از عملیات، سید را بردیم بیمارستان و دستش را گچ گرفتند. هر چه گفتیم: «سید! برو مرخصی. چندین و چند ماه است که بچه‌هایت را ندیده‌ای، نرفت که نرفت و فردای آن روز آمد خط و در عملیات شرکت کرد.

■ در گروه فدائیان اسلام به فرماندهی شهید هاشمی از مذاهب و اقلیت‌های دینی مثل زرتشتی‌ها و مسیحی‌ها زیاد بودند. او نظرش بر این بود که هم‌مذهب و هم‌دین و نمازخوان و غیر نمازخوان ملاک جنگیدن نیست. اول جنگ است و نیرو نداریم، هر کس احساس وظیفه کرده و می‌خواهد بجنگد، کف پایش روی چشم‌های من. ما بایستی با رفتار و اعمالمان آنها را مؤمن به دین مبین اسلام بکنیم. این هنر است.

■ همه را پسر صد می‌کرد، به حال و روز بچه‌ها می‌رسید. خودش ما را نظافت می‌کرد. بعضی از شب‌ها می‌دیدم پا شده و دارد یکی یکی پاهای بچه‌ها را می‌بوسد و می‌دیدم پواشکی بلند شده دارد دستشویی‌ها را تمیز می‌کند. وقتی به خط می‌آمد، همه روحیه می‌گرفتیم. ما خیلی دوستش داشتیم به احترام سیادتش و آن سیمای علوی و نورانیش و رفتار و کردار علویش همیشه صدایش می‌کردیم اقا. خیلی‌ها به این موضوع حسادت می‌کردند و بهانه می‌گرفتند.

■ بنی صدر یک روز با یک گروه خبرنگار و فیلمبردار برای

نمی‌کرد. آن قدر شبیخون به عراقی‌ها زد که اولین جانی را که عراقی‌ها مجبور شدند مین‌گذاری کنند، جلوی خط فدائیان اسلام بود. مثلاً یک بار برای تخریب روحیه دشمن، تیر دروازه‌های فوتبال شهر را به میدان ذوالفقاری در ۲۰۰ متری دشمن بردیم و ۳۰۰ صدلی در اطراف آن گذاشتیم و بعد با یک بلندگو به آنها گفتیم حالا که حریف ما در میدان جنگ نیستید، بیاید در میدان ورزش با ما مبارزه کنید!

■ اقا سید خیلی خوب سخنرانی می‌کرد؛ در واقع یک

سید هیچگاه اجازه تعرض به اسیر را نمی‌داد و همیشه می‌گفت بایستی با اسیران جنگی برخورد علوی داشته باشیم. برای آنها سرودی ساخته بود و در آن به آنها می‌گفت از چیزی نترسید، شما مهمان امت اسلامی شده‌اید. خودش موهایشان را اصلاح می‌کرد، به عبادت آنها می‌گفت زخمی شده بودند، می‌رفت و با این کارش، واقعا در دل آنها انقلابی را به وجود می‌آورد.

خطیب بسیار توانمند بود. صدای بسیار گرمی داشت و یک دفعه به خودمان می‌آمدیم و می‌دیدیم سه ساعت است پای سخنرانش نشسته‌ایم.

■ بچه‌های کمیته انقلاب اسلامی منطقه ۹ اشخاصی نبودند که به راحتی قابل مهار باشند و حقیقتاً سازماندهی آنها بعید به نظر می‌رسید. هر کدام برای خود مدعی بودند. در آن شر و شور انقلاب هم که قدرتی نبود تا آنها را مجاب کند که تشکل پیدا کنند، اما سید مجتبی با آن روح بلند و اعتباری که بین خاص و عام آن محل داشت، با سرعت و موفقیت



بزرگ قسم که آن روز حتی خون از دماغ کسی جاری نشد. ما با این عمل به دشمن فهماندیم که سلاح اصلی ما سلاح ایمان است و ما می‌توانیم با این سلاح هر متجاوز را در خاکمان دفن کنیم.

* در یکی از عملیات‌ها سید ما را سوار ماشین کرد و به شهر برد و گفت: «باید برویم و یکی از دروازه‌های زمین فوتبال استادیوم ورزشی را از جا دریاوریم.» با زحمت فراوان این کار را انجام دادیم. دروازه را در ماشین قرار دادیم و به خط بازگشتیم. سید دروازه را به کمک چند نفر بلند کرد و بین ما و عراقی‌ها گذاشت، سپس برگشت و با بلندگو به عراقی‌ها گفت: «ایها الاخوه و الاخوات، شما که جنگیدن بلد نیستید و حریف ما نمی‌شوید، حداقل بیاید با هم فوتبال بازی کنیم.» بچه‌ها همه خندیدند و عراقی‌ها آن قدر با خمپاره و آر.بی.جی به دروازه زدند تا سرانجام توانستند آن را نابود کنند و فتح الفتوح جدیدی را برای خود به ثبت برسانند!

* سید مجتبی قبل از پیروزی عملیات ایذایی، دستور داده بود یک کانال به صورت زیگزاگ تا وسط میدان تیر آبادان حفر کنیم. بدون اینکه دشمن متوجه شود، در طول چند ماه یک کانال پیچیده به عمق یک و نیم متر حفر کردیم و تا فاصله بسیار نزدیکی از عراقی‌ها جلو رفتیم و از میان لاشه یک بولدوزر عراقی دشمن را زیر نظر گرفتیم. وقتی دکتر چمران خبر حفر کانال را شنید، به همراه چند تن از همزمانش به خط ما آمد و سید را بوسید و گفت: «برادر مجتبی! مدتی است که آوازه این کانال شما را شنیده‌ام و آمده‌ام ببینم چه کرده‌اید.» سید به همراه دکتر چمران تا انتهای کانال رفت. دکتر چمران با تعجب می‌گفت: «این کانال منطبق با مشخصات فنی و با دید نظامی قوی طراحی شده است.»

* هنگامی که عراقی‌ها وارد اهواز و آبادان شدند، امام فرمودند شکست حصر آبادان یک تکلیف شرعی و الهی است. این را که شنیدیم کمبود توپ و تانک و هواپیما و این چیزها فراموش شد. عمل به این تکلیف برای ما یک فرض شد و همه نیت شهادت کردند و گفتند باید ما این دستور شرعی را محقق کنیم. البته تقریباً ۱۰ ماه طول کشید تا این دستور شرعی را بتوانیم اجرا کنیم یعنی آن قدر صبر و تحمل کردیم و با تاکتیک و کارهای فنی خاص طوری برخورد کردیم که عراقی‌ها کم آوردند، به‌صورتی که کل نیروهای عراقی در این منطقه در محاصره فقط یک لشکر ما بودند، ولی همین یک لشکر که از سپاه و ارتش و فدائیان اسلام بود با هم متحد عمل کردند و بعد از سقوط بنی‌صدر حمله کردند و دشمن سقوط کرد. ■



می‌رود جایی برای کمک کردن. هر کاری می‌کردم من را با خود ببرد، نمی‌برد. یک بار یواشکی دنبالش رفتیم و دیدیم داریم از شهر بیرون می‌رویم. خیلی از شهر دور شدیم. به خودم گفتم: «یعنی خدا! سید توی این بیابان‌ها چه کار می‌خواهد بکند؟» دیدم داریم به محلی نزدیک می‌شویم که خیلی چهره در هم و برهمی دارد. بعضی از خانه‌ها با حلبی درست شده بودند. دیدم سید پیاده شد، دستمالی را به صورتش بست و گوشت و مرغ و برنج و غیره را بین مردم تقسیم کرد. مدتی صبر می‌کردم. می‌ترسیدم جلو بروم، اما بعد دلم طاقت نیاورد، آخر دیدم دست تنهاست. رفتم جلو و یکهو

دیدم آقا سید با آن چشم و ابروی قشنگش اخمی کرد و گفت: «آخر کار خودت رو کردی؟ اینجا چه کار می‌کنی؟» گفتم: «آمدم تا در رکابت باشم.» گفت: «بیا کمک وروجک! بعدا گفتم: «سید! چرا دستمال بستنی به صورتت؟» گفت: «نمی‌خواهم کسی مرا بشناسد.» گفتم: «دلت خوشه آقا سید! فکر نکنم هیچ کدام از اینها تا به حال رنگ شهر را هم دیده باشند.»

* خیلی از ماها موقع سینه‌زنی زیرپیراهن نداشتیم، ولی سید بدون زیرپیراهن سینه نمی‌زد. خیلی از ماها موقع سینه‌زنی یا روضه حالمان تغییر می‌کند و کارهای عجیبی می‌کنیم یا سرمان را به دیوار می‌زنیم و یا ... ولی حال آقا سید به هنگام شور گرفتن حال عجیبی بود. یک شب که به هیئت رفته بود. دیدم وسط سینه‌زنی رفت کنجی و شروع به نماز خواندن کرد. موقعی که حالش عوض می‌شد، می‌رفت و با معبودش راز و نیاز می‌کرد. هیچ وقت ندیدم بی‌وضو باشد.

* در اوایل جنگ دعای کمیل به آن صورت باب نبود، ولی سید تمام آن را از حفظ بود و هر ۵شنبه شب توی سنگری می‌رفت و با آن صدای زیبا و دلنشین دعای کمیل می‌خواند. همه ما دوست داشتیم که سید در شب جمعهای به سنگر ما بیاید. خیلی از بچه‌ها در جبهه‌های دیگر به عشق صدا و مناجات سید، به خط فدائیان اسلام می‌آمدند. کسی را تا به حال ندیدم که به آن زیبایی و با آن سوز از ته دل، دعای کمیل را بخواند. می‌رفت توی خودش و یک حالت ملکوتی به او دست می‌داد و به حالتی شبیه خلسه فرو می‌رفت و همه را متقلب می‌کرد.

* آقا سید هیچگاه اجازه تعرض به اسیر را نمی‌داد و همیشه می‌گفت بایستی با اسیران جنگی برخورد علوی داشته باشیم. برای آنها سرور و ساختن بود و وقتی اسیر می‌شدند برایشان می‌خواند. او در آن سرود از اشتباهات صدام و آنها می‌خواند و از اینکه اینجا انقلاب شده و رهبر ما یک رهبر فرزانه است، از چیزی نترسید، شما مهمان امت اسلامی شده‌اید. خودش موهایشان را اصلاح می‌کرد، به عیادت آنها می‌رفت که زخمی شده بودند و در بیمارستان در حال معالجه بودند، می‌رفت و با این کارش، واقعاً در دل آنها انقلابی را به وجود می‌آورد.

* درست در روز دهم محرم و ظهر عاشورا، یکی از افراد در اثر ترکش خمپاره شهید شد. دشمن تمام جبهه را زیر آتش شدید توپخانه خود قرار داده بود، زنده‌ها ۷۱ تن بودیم و یک شهید. به بچه‌ها دستور دادم سنگرها را ترک کنند تا به نماز بایستیم و این در حالی بود که رگبار خمسه خمسه و خمپاره و دشمن از هر سو می‌بارید. دیدبان‌های دشمن به‌خوبی ما را دیدند، ولی باور کنید به خدای



جلب نظر و اعتماد مردم، به جبهه آمد. سید اصلاً تحویلش نگرفت و به هوای چیزی، با یک موتور فرستادش توی خط. او تا به خودش آمد، دید ۲۰۰ یا ۳۰۰ متر آن طرف خط خودی است.

سید با خیانت‌های بنی‌صدر از نزدیک آشنا شده بود. آن روزها در نماز جمعه‌ها کسی جرئت نمی‌کرد به بنی‌صدر چیزی بگوید. در خطبه دوم نماز جمعه، سید رفت و میکروفون را از امام جمعه گرفت و گفت: «مرگ بر بنی‌صدر! همه انگار منتظر چنین لحظه‌ای بودند و با هم و با شور و شوق فریاد زدند مرگ بر بنی‌صدر. و شعار مرگ بر بنی‌صدر از آنجا شروع شد تا به پایتخت رسید.

* از گرما که کباب می‌شدیم، معلوم بود چه رنجی می‌کشد. او هم خون می‌داد و هم خون دل می‌خورد، با این حال برای روحیه دادن به بچه‌ها با ماشین یا موتور می‌رفت روی تپه‌ها و حتی آن طرف خاکریز مانور می‌داد. گاهی وقت‌ها یک صدلی را برمی‌داشت و می‌گذاشت روی خاکریز توی دید دشمن و تکان نمی‌خورد یا اسلحه را برمی‌داشت و کلاهش را روی آن می‌گذاشت و این طرف و آن طرف

سید قبل از پیروزی عملیات ایذایی، دستور داده بود یک کانال به صورت زیگزاگ تا وسط میدان تیر آبادان حفر کنیم. بدون اینکه دشمن متوجه شود، در طول چند ماه یک کانال پیچیده به عمق یک و نیم متر حفر کردیم. دکتر چمران وقتی کانال را دید، با تعجب گفت: «این کانال منطبق با مشخصات فنی و با دید نظامی قوی طراحی شده است.»

می‌برد یا دستور می‌داد هلیکوپتر بلند بشود و بعد پایه‌های هلیکوپتر را می‌گرفت و دستور می‌داد توی منطقه چرخ بزند و این طوری مانور می‌داد و همه تکبیر می‌گفتند. * توکل عجیبی به خدا داشت. هنگام حمله کلاه‌بره را برمی‌داشت، دعای و جعلنا را می‌خواند و مثل اینکه شمشیربازی می‌کند، و کلاه را از این طرف و آن طرف می‌کرد و بعد خطاب به ما می‌گفت: «ببینید! اگر خدا نخواهد کسی آسیب نمی‌بیند.» به نماز خیلی مفید بود. در قسمتی از سنگرها، محلی برای نماز جماعت ساخته بود، چون در هیچ زمانی نماز جماعت در سنگر فدائیان اسلام ترک نمی‌شد. * گاهی وقت‌ها می‌دیدم آقا سید غیث می‌زند. معلوم بود